

عرض به خدمتتان که یک نکته‌ای را در جلسه گذشته عرض کردم و آن اینکه وجوب و حرمت، و ازدیاد بحث وجوب و حرمت، نتیجه عقل و عقلانیت و اتمام حجت در شخص است، چه در شخص و چه در امت‌ها. این جور هست که هر مقداری که حجت بر آن‌ها تمام می‌شود، یک سری چیزهایی بر آن‌ها واجب می‌شود که اگر آن مقدار حجت تمام نمی‌شد، آن مقدار هم واجب نمی‌شد. وجوب و حرمت یکی از ویژگی‌هایی که دارد، این را قبلاً هم عرض کرده بودیم. به میزان اتمام حجت، وجوب و حرمت درست می‌شود. این تصویری که ما از احکام داریم، که یک خطی است که وقتی از این خط رد شود، شخص در حقیقت واجب و حرام‌هایش دیگر تعیین شده است. این حرف، حرف دقیقی نیست که مثلاً فرض بفرمایید یک خطی داریم به نام خط بلوغ که از اینجا که رد شود، دیگر یک سری واجبات دارد، یک سری محرمات دارد و یک سری مستحبات دارد. این حرف به لحاظ فقهی هم دقیق نیست حتی، چه برسد به لحاظ کلامی که اصلاً دقیق نیست. به این دلیل که اگر ملاک وجوب و حرمت‌ها این باشد که طرف در حقیقت عذاب می‌شود یا عذاب نمی‌شود، یا ملاکاتش برگردد به ملاکات این چنینی، اگر کسی به مقتضای آنچه که تا حالا حجت بر آن تمام شده عمل نکند، عذاب می‌شود؛ حالا چه شخص باشد و چه امت‌ها باشد. شاید اگر قوم موسی قبل از اینکه از رود نیل رد بشوند، مواجه می‌شدند با همچین درخواستی که «یا قوم ادخلوا الأرض المقدسة التي كتب الله لكم» بیاوید وارد این سرزمین بشوید و بالاخره ارض مقدس را بگیرید، اگر قبل از این بود، خب یک برخوردی است. بعد از این که این‌ها رود نیل را رد کردند و با آن اوضاع و احوال، و تمام حجت‌های این جور تمام شده بر آن‌ها، و حالا مواجه شدن با این امر، این امر در حقیقت پس از آن اتمام حجت قبلی، اگر نکنند و نروند که نرفتند، می‌شود «يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ أَرْبَعِينَ سَنَةً» دیگر یک تیغ اینجوری دارد. یک قاعده است در قرآن، به میزانی که حجت تمام می‌شود، عذاب هم در پی‌اش هست.

داستان حواریون، بله دیگر که «رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَآزْهِقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» این‌ها وقتی مواعید آسمانی این جور می‌خواهند، و مواعید آسمانی می‌خواهند، مائده آسمانی می‌خواهند، خدا هم می‌گوید: «قَالَ اللَّهُ إِنَّي مُنْزِلُهَا عَلَيْكُمْ» من می‌فرستم ولی «وَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ» آن موقع یک جور عذاب می‌کنم که احدی از عالمیان را عذاب نکردم. یعنی این مقدار حجت در ازایش این مقدار عذاب هم هست. حالا یک بحثی است که من قبلاً هم عرض کردم، یک بحث مفصلی دارد که رسالت همراه با عذاب است که «مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» اگر رسول بیاوید، رسول حجت می‌آورد، اگر حجت بیاورد، عذاب می‌آید با آن، یک لبه دیگر آمدن رسول است به عبارتی.

حالا بحث وجوب و حرمت به دلیل این که، یعنی این که داریم می‌گوییم شخص می‌آید بالا، عقلش رس‌تر می‌شود. این یک سری چیزهای دیگری که برای بقیه مستحب است، برای این واجب است. یعنی لازم است به عبارتی، خودتان هم می‌دانید. مثلاً فرض بفرمایید که تا مثلاً طرف بچه است، یک چیزهایی قبول می‌کنند از او، ولی وقتی بزرگ می‌شود و چهل، پنجاه سالش می‌شود و این‌ها، «بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» می‌رسد به اینجا. در روایات ما نگاه بکنید، یک کارهایی لازم می‌شود، به صورتی که اگر انجام ندهد، عقوبت می‌شود بابت انجام ندادنش. دیگر یک آدم بزرگی شده، همه سرد و گرم روزگار را دیده و چشیده و از زن و بچه و پول و امکانات و شهرت و فلان، بالاخره به یک چیزهایی رسیده. فرق دارد با بچه پانزده ساله. برای همین است که ذیل این آیه «أَوَلَمْ نَعْمَرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ» یا انقدر عمر ندادیم که تذکر پیدا کند، برای همین می‌بینید که گفته مثلاً هجده ساله، بعد گفته بیست ساله، بیست و سه ساله، سی ساله، سی و پنج ساله، یعنی با یک مراتب تشکیکی و مقوله به تشکیک و مراتب. خلاصه این مدام دارد انگار حجت بر او تمام می‌شود. جمع این جور روایات به این نیست که شما بالاخره بگویید هجده سال یا سی و سه سال، جمعش به این نیست، جمع اینجوری ندارد که مثلاً تازیانه‌ها و این جوری که جمع نمی‌شود، این‌ها جمع کلامی. جمع کلامی هم جمعش به دو مراتب بودنش است. یعنی بچه هجده ساله یک مرتبه‌ای دارد، حجت بر او تمام می‌شود. بچه بیست ساله، بیست و پنج ساله، سی ساله، چهل ساله و این‌ها همین جوری دارد مجموع

حجت‌ها تمام می‌شود. آن موقع این واجب و حرام‌هایش تعدادش زیاد می‌شود، از سهم مستحباتش کم می‌شود، به واجب و حرام‌هایش می‌رسد.

حالا وجوب و حرمت‌ها خاصیتش این است که این را در روایت‌های قرب نوافل و قرب فرایض می‌گویند. وجوب اراده انسان را خراب می‌کند. خاصیت وجوب این است در مقابل استحباب، استحباب آخرش هم وقتی شما انجام می‌دهید، به اراده خودتان انجام می‌دهید؛ یعنی این کنم یا آن کنم در آن وجود دارد، بعد می‌گویید این می‌کنم. ولی در وجوب، حس انسان در مسائل وجوبی این‌جوری نیست، یعنی این‌جوری نیست که بگوید من این کار را می‌کنم یا آن کار را می‌کنم، روزه می‌گیرم یا روزه نمی‌گیرم، اصلاً همچین حسی ندارد، می‌گوید من باید روزه بگیرم. ببینید این فنا ایجاد می‌کند در اراده شخص، یعنی اراده شخص را فانی می‌کند و به همین دلیل در قبیل ظهور و در حوادث قبل از ظهور و انسان‌هایی که دارند خودشان را مستعد می‌کنند و آماده می‌کنند برای ظهور، این که آمده از وجوب و حرمتشان کم می‌شود، از آن طرف از استحباب و کراهتشان کم می‌شود. از آن طرف به واسطه اینکه کسی مکروه دیگر ندارد، آن کاری که انجام می‌دهد در ظهور، حرام است که انجام می‌دهد. برای همین است که در حدود گفتند شخص این‌جوری نمی‌شود که حد بخورد، یک ضرب، چون می‌دانید در حدود باید از سه تا حد بر او جاری بشود تا اعدام بشود. در همان حد اول اعدام می‌شود. چرا؟ به این دلیل که تمام حجت‌ها بر این تمام شده. می‌خواهم بگویم لبه‌های این طرف و آن طرفی دارد. این وجوب، چون اراده را فانی می‌کند، بسیار بسیار رشد دهنده است. این همان روایتی است که من شاید دفعه‌های اول این روایت را خواندم. این روایت را یک بار دیگر می‌خوانم، خوب است که این روایت را بدانیم، تا بدانیم اراده وقتی که هضم می‌شود، شخص جزء بدن امام قرار می‌گیرد و این «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» معنی‌اش این است. یعنی وقتی که اراده‌اش هضم می‌شود و اراده ولی در او حاکم می‌شود. چون که این اراده را با حب و بغض‌هایی که دارد از خودش به خرج می‌دهد، که باید این را عملاً تبدیل بکند به حب. یعنی باید واجب را دوست داشته باشد. این خودش مهم است. واجب را انجام می‌دهد. واجب اراده‌اش هم هضم شده. ولی دوست داشته باشد یا دوست نداشته باشد، فرق می‌کند.

حالا این‌ها را در روایت هم عرض می‌کنیم. این روایت را بیابید جلو تا این «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» من می‌خواهم این را بخوانم. با دست من کسی کاری ندارد. با من کار دارند. می‌شود دست من است. یعنی اینجا تسلط من است بر دست خودم، تسلط من است و اشتیاق من است نسبت به بدن خودم. وقتی که خودم نسبت به بدن خودم اشتیاق دارم، این همان چیزی است که امام در این صورت به ما خیلی اشتیاق دارد. در این صورت کاملاً به ما مشتاق است و می‌شود همان چیزی که به نام فرج شخصی از او یاد می‌شود. شخص به روح رسیده، یعنی اراده‌اش را هضم کرده. آن روح دیگر دارد کار خودش را انجام می‌دهد در بدن. کما اینکه روح شما بی‌معارض در بدن شما کار می‌کند، در قوای شما کار می‌کند. یک بار دیگر این روایت را یک بخش‌هایی از آن را ببینیم. آن بخش پایانی‌اش را هم می‌خواهم تأکید کنم، دارد که «اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَّ اٰلَ مُحَمَّدٍ مِنْ طِيْنَةِ عَلِيٍّ» پیغمبر و آل از «طِيْنَةِ عَلِيٍّ» خلق شدند «وَّ خَلَقَ قُلُوْبَهُمْ مِنْ طِيْنَةِ فَوْقَ ذٰلِكَ» از فوق «عَلِيٍّ» قلبشان و روحشان خلق شده «وَّ خَلَقَ شَيْعَتَنَا مِنْ طِيْنَةِ دُوْنِ عَلِيٍّ وَ خَلَقَ قُلُوْبَهُمْ مِنْ طِيْنَةِ عَلِيٍّ» یعنی قلب مومن از مرتبه بدن امام خلق شده است. یعنی هم‌مرتبه با بدن امام است «فَقُلُوْبُ شَيْعَتِنَا مِنْ اَبْدَانِ اٰلِ مُحَمَّدٍ» این نکته‌ای که در ادعیه هست که «اَبْدَانُكُمْ فِي الْاَبْدَانِ، اَرْوَاحُكُمْ فِي الْاَرْوَاحِ» که برخی‌ها خیلی ساده می‌بینند، می‌گویند «اَبْدَانُكُمْ فِي الْاَبْدَانِ» یعنی اینکه بدن‌هایتان بین بدن‌هاست، روحتان هم بین روح، خب این که فضیلت نیست، بدن من هم بین بدن‌هاست. این که فضیلت محصول نمی‌شود، ولی این فضیلت محسوب می‌شود که شما روحتان در حقیقت در نقطه‌ای باشد که روح بقیه در مرتبه بدن شماست. یعنی همان‌جور که من در بدن خودم تصرف می‌کنم، در روح طرف دارم تصرف می‌کنم. آن موقع روح من در روحش است، روح طرف در روح اوست به عبارتی، یعنی چه در اوست؟ حالا مفصلش سر جایش. مختصرش می‌شود مثلاً این که شأن روح اوست. روحش شأن روح اوست. طبیعتاً بدنش به مرتبه پایین‌تر شأن روح اوست. چون این‌ها همه‌اش مراتب دارد و آن موقع جزء شئون‌اتش است، جزء شئون‌ات خودش است. حالا مفصل این بحث را ان‌شاءالله بعدها باید بخوانیم.

بعد دارد که راجع به دشمنان این‌ها هم همین را می‌گویند تا می‌رسد که آخرش این‌جوری می‌گوید: «وَكُلُّ قَلْبٍ يَجْنُ إِلَىٰ بَدَنِهِ» هر قلبی مشتاق به بدن خودش هست، «وَكُلُّ قَلْبٍ يَجْنُ إِلَىٰ بَدَنِهِ» ببینید اینجا آن بحث ولاء و ولایت که به بحث حب برمی‌گردد که من عرض می‌کنم واجبات را کسی با اشتیاق انجام بدهد، تطوع کند و انجام بدهد «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ» یعنی آن چیزی که بالاخره باید انجام بدهد. این را دیدید دیگر در آیات روزه که گفتند: «وَعَلَىٰ الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ» کسی که طاقت داشته باشد، نه طاقت نداشته باشد، در مرز طاقت هم چه کار نمی‌کنند؟ به کسی امر نمی‌کنند. یعنی طاقت فرسا نباید باشد. یعنی طاقت را بخواهد بگیرد. در حد وسع باید باشد، نه در حد طاقت. خب حالا رسید به طاقتتان. مثل این می‌ماند که شما وزنه‌برداری هستید که مثلاً صدوپنجاه کیلوگرم وزنه را می‌توانید بزنید ولی با صد راحتید. درسته؟ صدوپنجاه را نمی‌گذارند بزنید. همان صد را می‌گذارند بزنید. این که گفتند «وَلَا تُحْمَلُوا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ» آن چیزی که طاقت است و حتی در مرز طاقت به ما چیزی تحمل نکن. «وَعَلَىٰ الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامٌ مَسْكِينٍ» خب این‌جوری که باشه، بعد گفت خب حالا یک چیزی رسید به طاقتتان، روزه رسید به مرز طاقتتان، از مرز وسعتان خارج و به مرز طاقت رسید، بعدش گفته چه کار کنید؟ گفته با تطوع یک کاری بکنید که از مرز طاقتتان بیاید در وسعتان. یعنی «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ» وَاَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» یعنی شما اگر در مرز طاقتتان بود، روزه بر شما واجب نیست، ولی بیا و روزه بگیر. چه‌جوری؟ این را با جو دادن به خودت، انقدر ملج‌مولوچ کن، بیاورش تو مرز وسعت و روزه بگیر. چون که یک موقع هست طرف پاهایش را دراز می‌کند رو به قبله و می‌گوید که من دارم می‌میرم، نمی‌توانم روزه بگیرم. یک موقع هم انقدر به خودش جو می‌دهد که روزه سپر آتش است و روزه چی هست و «الصَّوْمُ لِي وَ اَنَا اُجْرِي بِهِ» انقدر به خودش جو می‌دهد، از مرز طاقتش می‌آید پایین‌تر، می‌رود در مرز وسعتش. مفصل این بحث را علامه ذیل همین بحث کردند.

آن موقع است که به عبارتی کسی با وجوب و حرام‌هایی که دارد انجام می‌دهد، دارد خودش را اتصال می‌دهد به آن رحم ولایی و به ولایت؛ چون که وجوب و حرام از ناحیه دیگری آمده، دستورات ولی هم از ناحیه دیگری می‌آید. یعنی به هر جهت حجت بالا سر است، این که می‌بینید کسی مثل حضرت فاطمه زهرا (س) انقدر می‌جوشد و می‌خروشد و این‌ها که آقا کار دست فرد دیگری نیفتد، نه اینکه آن فرد بد است. اصلاً شما فرض کن آن فرد خوب است. بحث این نیست. بحث تبدیل است، خوب دقت کنید این است، تبدیل ابدیت به دنیاست، تبدیل نوع فناهاست که برای آدم انجام می‌شود. چون انسان یک سری لازمه و در حقیقت لزوم به عدم و به معنای وجوب و حرمت کلاً دارد. حالا چه در این سیستم زندگی کند، چه در سیستم دیگری زندگی کند، یک کاری را باید انجام بدهد، یک کاری را هم باید انجام ندهد. یعنی باید و نباید‌هایش یا می‌رود در مرز فنا و توحیدهای ولایی و الهی و این‌ها، یا در آن سیستم قرار می‌گیرد، یا در یک سیستم بشری قرار می‌گیرد. عملاً تبدیل کردن ولایت امام و ولایت الهی به یک نوع ولایت دیگر، این همان است که انسان را فانی در چه دارد می‌کند، اراده‌اش را. نمی‌دانم دارم پیچیده حرف می‌زنم یا واضح است. شما بالاخره یک طرف هست که بالاخره شما ناگزیر از ولایت هستید. یا ولایت الله را باید قبول کنید یا ولایت طاغوت را باید قبول کنید؛ چون نمی‌توانید ولایت چیزی را قبول نکنید. برای همین دوگان همیشه در قرآن مدام می‌آید. طاغوت چیست؟ طاغوت به معنای آدم بد است؟ نه. طاغوت به معنای ولایت غیر الله است، به معنای ولایت آدم بدها نیست. طاغوت این است. برخی‌ها که فکر می‌کردند و می‌گفتند و می‌گویند به اینکه شما می‌شود خلاصه یک آدم خوبی را بگذاریم، سوالاتش را هم از فقیه بپرسد. نه اینکه او ولایت داشته باشد، نه، کلاً یک سری مسائل شرعی‌اش را هم فقیه بگوید، مثل عربستان. عربستان همین‌جوری است دیگر. عربستان مشرک را راه نمی‌دهد به مسجدالحرام ولی کلاً تحت ولایت مشرکین است. یعنی خوش است به این که من مشرک را به مسجدالحرام راه نمی‌دهم، مثلاً با این حال می‌کند. در صورتی که کل سیستم‌اش الان زیر نظر ولایت کفار است.

این که یک آدم خوبی را بگذارید یک طرف و او دستور بدهد. این ولایت طاغوت است. خب چه اتفاقی می‌افتد؟ این اتفاق می‌افتد که شما اراده‌تان دارد کجا حل و هضم می‌شود، و دارید جزء بدن چه بدنه‌ای قرار می‌گیرید؟ یکی‌اش می‌شود ابدیت و دنیا و ولاء ولایی و رحم ولایی و اولوالارحام ولایی و همه این‌هایی که می‌بینید در قرآن، اولوالارحام را به همین قضایا گرفته، و طبیعتاً حبتان را آنجا هزینه می‌کنید، بغضتان را آنجا هزینه می‌کنید و تحت این ولایت قرار گرفتید، که حب و بغضتان را کجا

دارید هزینه می کنید. اگر می بینید در آیات قرآن فراوان است، من هم نوشتم حالا چقدر وقت می کنم نشان بدهم، اگر می بینید مدام دارد روی بحث حب کار می کند که «لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ» حبتان نباید «أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرْتَبُّوا» چیزی نباید حب انسان را به خودش مشغول کند. این ولایت و ولاء عملاً حب را دارد تنظیم می کند، تنظیمات حب است. و از آن طرف یا شما این طرفی اراده تان را هضم می کنید، و چون اراده تان را این طرفی هضم می کنید، می شوید بدنه ولی به عبارتی، می شوید «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوِّيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ» یک موقع از طرف دست راست کتاب خودتان را می گیرید و نامه خودتان را می گیرید. چرا؟ چون که «يَحْنُ إِلَىٰ بَدَنِهِ» به سمت بدن خودش به یک حنین و اشتیاقی دارد. اصلاً آنجا دیگر طرف را صدا نمی کنند. مثل اینکه هیچ وقت شما را صدا نمی زنند «دست!» می گویند آقای فلانی. کسی نمی گوید مثلاً «دست بیا ببینم، بیا برو.» می گویند آقای فلانی بیا برو آن ور، بیا این ور. می شود «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» و این رابطه حبی و این ها. به خاطر همین امام هم می گویند، چون ام است از این جهت، هم تفصیل در او انجام می شود، که حالا این ها دیگر بحث های خیلی سطح بالاست. و هم آن اشتیاق و حب و بغض آنجا هزینه می شود. برای همین است که وقتی حضرت موسی خلاصه ریش و موی حضرت هارون را گرفت، حضرت هارون برای اینکه دریای افر را به جوش بیاورد، و محبت را به جوش بیاورد، آن سطوت غضب موسی را بخواباند، آنجا نگفت که برادرم، نگفت پسر پدرم، گفت: «قال ابن ام ان القوم استضعفوني» گفت فرزند مادر، چون مادر آنجایی است که در حقیقت پر از رحمت الهی است، و آن موقع عملاً او را به اسم مادرش خطاب کرد «قال ابن ام ان القوم استضعفوني و كادوا يقتلونني فلا تشمت بي الاعداء» امام به خاطر همین امام است.

بینید یک روایت دیگر من عرض بکنم برایتان. به امام صادق گفتند «قُلْتُ إِذَا أَصْبَحْتُ وَ أَمْسَيْتُ لَا أَرَىٰ إِمَامًا أَتْتُم بِهِ» اگر من صبح و شام کردم، امامی نبود که من اتمام کنم و او را امام قرار بدهم، «مَا أَصْنَعُ» چه کار باید بکنم آن موقع؟ «قَالَ فَأَجِبْ مَنْ كُنْتُ تُحِبُّ وَ أَنْبِغُضُ مَنْ كُنْتُ تُبْغِضُ» دوست بدار آن کسی را که بیش از این دوست داشتی. چه کسانی را دوست داشتی؟ الان حب را ببر در همان کانال. چه کسانی را دوست داشتی؟ دوست داشتنت را ببنداز در همان کانال، «وَ أَنْبِغُضُ مَنْ كُنْتُ تُبْغِضُ» یعنی اگر امامی نیست که تو الان اتمام کنی، حب و بغضت را تنظیم کن. «حَتَّىٰ يُظْهِرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ» تا این که خدا آن امام را نشان بدهد و اظهار بکند آن امام را. این مدیریت های حب و بغض. این غلبه ای که ما مدام می گوئیم غلبه روح بر بدن که همین جوری به سمت قیامت که شما می روید، غلبه روح بر بدن اتفاق می افتد، شاخصش هم احتضار است. احتضار به عنوان یکی از شاخص های مهمی که به معنای حذف بدن نیست. بدن حذف نمی شود. بدن احکامش می آید پایین و به واسطه این که احکامش می آید پایین، احکام یک چیز دیگر می رود بالا. یعنی محتضر شخصی است که با اینکه در این دنیا است، هم شما را می بیند، هم افراد دیگر را می بیند، هم صدای شما را می شنود، هم صدای افراد دیگر را می شنود، اگر در روایت این هست که چرا مومن این جوری و به این حالت می میرد، حالا این را سرچ کنید، مومن این جوری می میرد. گفتند چرا؟ به خاطر این که همان موقع به او می گویند این بهشت، این هم دنیا، می خواهی برگردی؟ این جوری می کند، همین جوری که می کند می میرد. حالا این را دقت هم بکنید، خیلی از مومنین این جوری مردند، من این را تست کردم. در این حالت مردند، که می پرسند می خواهی برگردی؟ این جوری می کند، نه. و بعدش می میرد.

آن چیزی که ما جزء کمال می دانیم، این جزء نقص است. ما مثلاً فرض بفرمایید که محدودیت های بدن را کمال می دانیم، خیلی وقت ها این جوری است. مثلاً فرض کنید این که آدم صدا را از یک منبع صدا می شنود، فکر می کند مثلاً این کمال آدم است. اصلاً چه ربطی به کمال آدم دارد؟ یا مثلاً فکر می کند باید چراغ قوه ببندازد، مثلاً چراغها را بزند و راه برود! این که کمال نیست، این نقص آدم است. این محدودیت آدم است که باید چراغها را بزند و برود. شما این که در روایت دارد، سر آن حرفی که حضرت موسی شنید «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدْنِي» وقتی این را شنید، آن را از شش جهت شنید. شش جهت شنیدن یعنی منبع صوت ندارد، منبع صوت بیرونی ندارد. یعنی از درون می شنود. می شنود، واقعاً می شنود. کما اینکه شما در خواب واقعاً می شنوید یک چیزی را، کسی با شما حرف می زند، واقعاً می شنوید. منبع صوت هم ندارد. یعنی از یک جایی صدا نمی شنوید، از تمام وجودتان می شنوید. به همین ها می گویند الهامات، اشراقات، وحی. وحی تشریحی نه لزوماً، وحی. کسی که به

او وحی می‌شود، همین‌جوری وحی می‌شود، یعنی صدایی واقعاً از درون می‌شنود. یک موقع مثلاً کسی یک صدایی می‌شنید، از استادش پرسید که این صداها چیست؟ گفت صدای خودت است. گفت صدای چیست؟ گفت شیطان را داری اذیت می‌کنی، از داخل دارد فریاد می‌کشد. یعنی صدا، صدای درونی است به عبارتی. و صدایی است که کاملاً در سامعه است، ولی پرده صماخ را تکان نمی‌دهد. یعنی در سامعه می‌شنود. مثل خواب که صداها را می‌شنود، ولی پرده صماخ از بیرون تکان نمی‌خورد. از داخل دارد یک همچین چیزی را می‌شنود.

این که شخص می‌بیند، بدون چراغ می‌بیند. شما بحث نور را ببینید چقدر در قرآن بحث شده. خب نور به لحاظ قیامتی، طرف نور است. واقعاً هم نور است، واقعاً هم روشن می‌کند. بدن هم ممکن است باشد، ولی اصلاً بدن احکامش مقهور احکام روح می‌شود. مثل فرض خواب، مثل فرض مرگ، کسی که در برزخ است بدن که دارد، بدن دارد ولی روحش قاهر بر بدنش هست و بدنش مقهور توسط روحش هست. اما چه اتفاقی می‌افتد؟ اتفاق که می‌افتد، با چه نوری حرکت می‌کند؟ مثلاً چراغ‌ها را می‌زند، حرکت می‌کند؟ چه‌جوری حرکت می‌کند؟ برای همین است که گفتند در آخرالزمان «یجتذبون بنور الامام» طرف وقتی می‌خواهد حرکت کند، با نور الامام حرکت می‌کند. این مال چیست؟ بعضی‌ها مدام تصاویر الکی می‌دهند سر این بحث. نه، «یجتذبون بنور الامام» با نور الامام حرکت می‌کند؛ چون احکام بدنش آمده پایین و روح انقدر احکامش قوی شده. پیوندهای روحانی، اولوالارحام واقعی، شکل‌گیری رحم‌های واقعی که این‌ها را آن مادر همه را به هم چسبانده. یعنی به صورتی که بدن شما اجزایش چه‌جوری پراکنده یکپارچه است؟ شما الان اجزای بدنتان همین‌جوری است. یکی از اسمایی که خیلی روی آن مانور می‌دهند، حالا ممکن است بگویید این بحث‌ها در بحث عرفان خیلی فایده ندارد، ولی اسم جامع، جامع می‌دانید که ابجدش چند است، می‌گویند کون جامع، برزخ جامع، مدام این‌جوری می‌گویند. جامع صدوچهارده سوره است، که مفصل امام می‌شود کتاب، مدون کتاب، یعنی جمع شده این می‌شود امام. انقدر مدام می‌گویند کون جامع، روی این عنوان مدام می‌ایستند، کون جامع. این به جهت محتوا هم در آیات و روایات زیاد است که اسماء را می‌پوشاند و همه را می‌گیرد و این‌ها. و بعد اینکه از صدوچهارده سوره مستقل داریم که این‌ها هر کدام واقعا یک اسم الهی است و این‌ها مفصلش می‌شود صدوچهارده سوره قرآن. جمعش که بکنیم، می‌شود وجود امام. چرا جامع انقدر مهم است؟ قرآن هم همین‌جور است. قرآن متشکل از سوره‌ها نیست. این اشتباه نشود. مثلاً فرض بفرمایید که یک چیزی دادند، صدوچهارده تا را دادند صحافی، سیمی کردند این‌ها را به همدیگر، این شده قرآن. قرآن این‌جوری نیست. قرآن یک چیز است که در حقیقت به آن ماهیت کتاب می‌گویند، که این یک چیز صدوچهارده تا دست و پا و قلب و این‌ها دارد، که این کلاً جمع شده. این شده یک عنوان به نام قرآن، و آن حقیقتش حقیقت امام است دوباره که جامع است، یعنی جمع‌کننده است. اگر اصطلاح برزخ از آن یاد می‌شود، برزخ جامع به آن می‌گویند در مقابل برزخ فاصل. و من اگر انگشتم را این‌جوری نگه دارم، برزخ بین این دو انگشت، برزخ فاصل است. یعنی برزخی است که بین این دو انگشت فاصله انداخته، ولی یک سری برزخ جامع داریم. برزخ جامع یعنی این که آمده این وسط ایستاده، همه را به هم چسبانده، نه فاصل است، بلکه جامع است، آمده همه چیز را به همدیگر چسبانده.

و لذا نکته مهم در این بحث امام و ارتباط با امام در بحث وجوب و حرمت و غلبه روح بر تن، حالا ممکن است شما بگویید این الان چه فایده‌ای دارد؟ به چه کار ما می‌آید؟ اولاً همه چیز نباید به درد کمر درد و پا درد و این‌ها بخورد که، به چه کار ما می‌آید، این همان چیزی است که گفتم. این استعداد باید حاصل بشود. روابط بین مومنین در یک کانون‌های مترکم باید انقدر این روابط عمیق بشود، که نمی‌دانم شما مثلاً در خانواده خودتان یک جایی مثلاً طرف هرچقدر هم می‌خندد، مثلاً شما می‌فهمید یک چیزی‌اش هست، مثلاً انقدر رابطه درونی است، بر اساس خنده و نخندیدن و این‌ها شما نمی‌فهمید، شما یک جور دیگری می‌فهمید که این الان ناراحت است. یعنی یک مشکلی دارد، با اینکه دارد می‌خندد ولی مشکل دارد. حالا هر جا می‌گوییم، چشم‌هایش می‌گوید این مشکل دارد. درست است دارد می‌خندد. این‌ها می‌شود همان روابطی که شما هرچقدر بدن را جلو می‌آورید، روح جلوتر است انگار. جاهایی که این مقدار، واقعاً ممکن است مثل ابوهارون مکفوف که به او گفتند امام باقر کجاست؟ گفت اینجاست، گفت از کجا می‌دانی؟ گفت کوری؟ خودش کور بود. ما با برخی از موارد محفل، من با آن‌ها

یک مقدار ور می‌رفتیم، با روشندل‌ها. مثلاً می‌گفت من آیات قرآن را می‌بینم. گفتم یعنی با چشم می‌بینی؟ گفت نه، ولی من می‌بینم. حالا مدام اصرار داشت که این‌ها را می‌بیند. حالا یک جور لایب می‌بیند دیگر. یعنی این جور نمی‌گفت که نه من نمی‌بینم ولی می‌فهمم، یا مثلاً در ذهن من هست، این جور نمی‌گفت، می‌گفت آیات قرآن را می‌بینم. به عبارتی چشم، (نه، کور مادرزاد بود. می‌گفت من می‌بینم.) این واقعاً نشدنی نیست. مثل حالت احتضار است دیگر، حالت احتضار، حالتی که طرف دارد می‌بیند دیگر. می‌گویند ما این محدودیت را که باید با چشم ببینیم، جزء فضائل خودمان محسوب می‌کنیم. یعنی محدودیت نگاه با چشم، این فضیلت نیست، این محدودیت است. حالا دنیا این مدلی است، ما هم در این محدودیت قرار گرفتیم. این که عرض کردم، مدام می‌گویند، اصرار می‌کنند که مومنین همدیگر را و امام را در هر جایی باشد، در آخرالزمان می‌بینند. بعد می‌گویند می‌بینند، حالا بعضی‌ها مدام خواستند دستگاهی‌اش کنند. یعنی با موبایل می‌بینند مثلاً، اینکه دیگر مومنین لازم ندارد، همه می‌بینند دیگر اگر قرار باشد. این که مومنین می‌بینندش مهم است. یعنی مومنین یک کارهایی کردند که جزء بدن امام قرار گرفتند، که امام را دارند می‌بینند، و امام آن‌ها را «يَحْنُ إِلَىٰ بَدَنِهِ» به بدن خودش دارد یک توجهی می‌کند، و آن‌ها هم یک همچین وضعیتی دارند با امام.

اینکه فرض بفرمایید که آیا آدم می‌تواند یک گوشه‌ای بنشیند، تطوع کند رفته‌رفته، سعی کند ببیند، ممکن است؟ ممکن است، یعنی سعی بکنند یک چیزهایی را ببیند، با چشم بسته ببیند. کما اینکه با گوش غیر این گوش می‌تواند یک چیزهایی بشنود، چیز عجیبی است؟ مثلاً شما در خواب یک چیزی می‌شنوید، چیز عجیبی است؟ این چیزی که راجع به چرت گفته خدا، که «نعم الچرت چرت الله» در قرآن داریم که می‌گوید «يُعَشِّيَكُمُ النَّعَاسُ» چرت حالتش همین است دیگر. چنان شما فرو می‌روید در یک حالتی که این جور، بعد هرکی با شما حرف می‌زند، مدام می‌گوید آقا طلبگی، پس رزق این‌ها چه می‌شود؟ شما این جور نگاه می‌کنی، انگار نمی‌شنوید این حرف‌ها را. به این می‌گویند حالت چرت که «نعم الچرت چرت الله» به این می‌گویند چرت. که شما در یک چرت، یعنی حرف‌های دیگران را می‌شنوید ولی نمی‌شنوید. یعنی اصلاً فرو نمی‌رود. یک چیزهای دیگری دارد در شما فرو می‌رود. مثلاً شما دیده‌اید این کسانی که خیلی می‌روند در فیلم و نمی‌دانم این چیزها، خدا رحمت کند پدر ما را. ایشان وقتی یک فیلم نگاه می‌کرد، واقعاً چنان توجه می‌کردند ایشان به فیلم که خود کارگردان این جور توجه نکرده بود به فیلم خودش، به نظر من. و بعد هرچه می‌گفتیم بابا، بابا، بابا، بابا، دیگر «عَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا» کلاً ایشان یک همچین حالتی داشت. اصلاً نمی‌شنید. واقعاً نمی‌شنیدها! یعنی این حالت مال کسی است که دارد «وَأَلْحَقْنِي بُنُورَ عِرْكَ الْأُبْهَجِ» انقدر با نشاط است در جای دیگری «فَأَكُونُ لَكَ عَارِفًا» اصلاً تمام عرفانش اینجاست «وَعَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا» اصلاً روی همه چیز دیگر منحرف است. این «نعم الانحراف» منحرف هم بشود، این جور منحرف شود. «وَعَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا» این آدمی که این جور منحرف می‌شود، این اصلاً در یک حالت چرت است. یعنی شما هرچه به او می‌گویی، دیدید قرآن می‌خوانید، مدام در این حالت رفتید در چرت. خدا رحمت کند حاج قاسم را می‌گویند این جور می‌شد، در اوج عملیات‌ها چرتش می‌برد. و این چرت، چون یک دفعه وقتی همه چیز به آدم هجوم می‌کند، یک دفعه آدم هنگ می‌کند. اینجا همین جاست که، دیده‌اید گاهی اوقات باید یک سری دکمه را نگه داری، بزنی، فشار بدهی، کلاً همه چیز از اول ریست می‌شود و این‌ها. می‌گفتند اصلاً چرتش می‌برد می‌گرفت می‌خوابید، وسط عملیات می‌گرفت می‌خوابید. مثلاً یک ده دقیقه می‌خوابید. این مال همین است.

ببینید الان ما چه جور الحمدلله در یک چرتی قرار گرفتیم. هرکی می‌گوید آقا مثلاً زن و بچه چی؟ بعداً چی؟ این چی؟ آن چی؟ شما همین جور نگاه می‌کنید می‌گویید: خب امام زمان هست دیگر. طرف می‌گوید بابا! درست است امام زمان هست، ولی بالاخره عقل هم چیز خوبی است...! نه خود امام زمان گفته من تقبل می‌کنم دیگر. به این می‌گویند حالت چرت، می‌شنود صداها را ولی اصلاً دیگر در او این صداها فرو نمی‌رود انگار. یعنی به این حالت‌ها، حالا این صدا را از کجا دارد می‌شنود؟ اصلاً به صورتی که دیگر این، یعنی در بازار مسگرهایی قرار گرفته که صدای این و آن از بیرون شنیده نمی‌شود. صدا فقط از درون شنیده می‌شود. مثلاً تا می‌گویند آقا رزق و روزی چی؟ یک دفعه یکی از درون می‌گوید: من هوایت را دارم. مگر من تا حالا هوایت را نداشتم؟ مثلاً شما می‌گویی این صدا ما را برد. البته حالا آدم به آدم‌ها بگوید یا نگوید این چیزها را، یک بحثی است، حالا ممکن است آدم نگوید. مثلاً بگوید شما چه کار می‌کنید؟ بگوید من فلک هستم، خودم دارم پول جمع می‌کنم و می‌ریزم.

انشاء الله می‌روم استاد دانشگاه می‌شوم، پول پارو می‌کنم! باید به بقیه این‌جوری بگویند. چون لزومی ندارد آدم همه حرف‌هایش را به دیگران بزند. افشا آنچه که در درونش است ممکن است نکند، مگر به خودی. ولی در خودش می‌داند چه اتفاقی افتاده، و این که من سی سال طلبه هستم، این چیزی که تو می‌گویی، اتفاق نیفتاده اصلاً. اصلاً در ما این اتفاقات نیفتاده. که مثلاً تو داری از بیرون مدام می‌گویی: این‌جوری می‌شود، بعد اینجا گیر می‌کند. ما که سی سال گیر نکردیم. نمی‌دانم اگر قرار است بعداً گیر کنیم مثلاً، در همه مشکلات فقر و نمی‌دانم همه این چیزها هم بودیم، ولی گیر نیفتادیم. امام بالاخره وقتی ما را فرستاده در این راه، عملاً خودش دارد ساپورت می‌کند دیگر.

حالا اینکه بعضی‌ها انصراف می‌دهند در بعضی از دست‌اندازها. این‌ها به صورت دومینوی پشت سر هم دیگر اشکال برایشان به وجود می‌آید و نمی‌فهمند از کجا دارند می‌خورند. اصلاً این را که پا می‌دهد در بحث اقتصادی، بعد می‌بیند زنش مریض می‌شود، بچه‌اش مریض می‌شود، تصادف می‌کند، بعد این، بعد آن، بعد آن... آخرش هم نمی‌فهمد که این را درست کرده بودند تو پیری از روی آن. این یک آتشی بود که از روی آن پیری، نه اینکه بعدش بگویی زردی من از تو، سرخی تو از من، از این چیزها بگویی، نه اینکه بروی در آتش خودت را بسوزانی که، قرار نبود این کار را بکنی. و من «کم له من نظیر» از این جور آدم‌هایی دیدم که خلاصه به واسطه این دست‌اندازها مثل، دیده‌اید آدم به چراغ قرمز می‌خورد، دیگر می‌خورد. دیده‌اید بعضی وقت‌ها این‌جوری می‌شود؟ مثلاً می‌رود چهارراه، بعد دوباره چراغ قرمز، باز چراغ قرمز، باز چراغ قرمز است. این مدام می‌خورد به چراغ قرمز، آخرش نمی‌فهمد که آقا یک اشتباهی کردی. قرار نبود تو این کار را بکنی. بعد می‌بینی که آن کار را کرده، به درسش هم نرسیده، به سلوکش هم نرسیده، به پول هم نرسیده، به این هم نرسیده، به آن، به هیچی نرسیده، فقط همین‌جوری مدام خورده به چراغ قرمز، الکی راهش را کج کرده. آنجا پر از چراغ سبز بود. حالا یک چراغ این‌جوری گذاشتند که تو پیری از روی آن، یک دست‌انداز گذاشتند پیری. امتحان بود. خودت را گیر انداختی، بله ولی آدم افشا نمی‌کند. تمام، آدم افشا نکند. حالا اگر گفتند که چی و فلان و این‌ها، شما بگویید. حالا بعضی‌ها بودند، رفتند خواستگاری، مثلاً گفته که چه کار می‌خواهی بکنی؟ گفته پول من و امام زمان می‌دهد، گفتند برو گمشو بیرون! چرا می‌گویی حالا امام زمان قرار است پول ما را بدهد؟ او که نمی‌بیند، نمی‌فهمد.

می‌گویند هدهد یک موقع در جمع جغدها گیر افتاده بود. هدهد معروف است به «حَدِّتِ بَصْر» جغدها هم شب رو هستند دیگر، یعنی کورند به عبارتی. خلاصه هدهد صبح بار و بندیش را جمع کرد که برود. گفتند کجا می‌خواهی بروی؟ گفت روز شد می‌خواهم بروم، گفتند روز وقت بیرون رفتن است؟ گفت پس کی می‌روند بیرون؟ گفتند تو داری بدعت می‌گذاری در بیرون رفتن. بعد دعوا می‌کنند، فحش می‌دهند به او. در این روز ظلمانی؟ بعد به او فحش می‌دهند می‌گویند ای روزین! بعد می‌گیرند کتکش می‌زنند و فلان. آخرش به این نتیجه می‌رسد که همین‌هایی که این‌ها می‌گویند، بگوید. شما هم همین‌هایی که این‌ها می‌گویند، بگویید. مثلاً بگویید که من پول درمی‌آورم. بالاخره الان دوره فرصت مطالعاتی‌ام است. همان‌جوری بگویید، فرصت مطالعاتی‌ام است، بعد می‌روم همچین پول درمی‌آورم. این‌جوری بگویید که به شما نگویند ای روزین. به هر جهت ما که بحث فرصت مطالعاتی و این‌ها نداشتیم، امامان ما را در این مسیر هل داد، ما هم هل خوردیم رفتیم الحمدلله. بعدش هم مدام می‌گویند سی سال آینده، ما به همه آینده رسیدیم ولی ندیدیم این چیزهایی که شما می‌گویید. در این روز ظلمانی، دارد می‌گوید این چه بدعتی است تو گذاشتی؟ این‌ها در همین داستان‌های لغت موران است، از تمثیل‌های لغت موران است. خیلی زیباست این فصلش، فصل هفت است.

خلاصه به واسطه این حب و بغض به امامان نزدیک می‌شویم و آن چیزی که بقیه کمال می‌دانند، شما نقص بدانید. این مهم است. یعنی کلاً سر و ته کنید قضیه را. یعنی این که انسانی از امام، این که گفتند هزار تا «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» بخوانید شب قدر، شب بیست‌وسوم، تثبیت قلب پیدا می‌کنید. نمی‌دانم خواندید یا نه. یک بار بخوانید، می‌شود هم خواند. یک دفعه می‌بینید که اصلاً یک چیز دیگر می‌شود. می‌گویند یک چیزی می‌شود عجیب و غریب. اگر کسی هزار تا «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» بخواند شب قدر، یک اتفاق عجیبی برایش می‌افتد. آن اتفاق عجیب را خودشان توضیح دادند چیست. چنان قلبش جمع و جور می‌شود و چنان در

باورش تأثیر می‌گذارد، که دیگر اصلاً «حکایتی ز دهانت به گوش جان من آمد/دگر نصیحت مردم حکایت است به گوشم» «حلوا به کسی ده که محبت نچشیده» آن لذتش را از یک خمیری می‌برد که در آن آیه هست دیگر. همه انهار بهشتی ویژگی‌های سلی دارند اگر دقت کنید، الا خمر. همه انهار بهشتی «مَاءٍ غَيْرِ آسِن» است. لبن «لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ» است. عسل بی‌موم است. عسل مصفی است، موم ندارد. این خمر «خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ» اصلاً به خمر که می‌رسد، خدا دیگر می‌زند بغل. یک رودی داریم، به به، چیست این رود! رود داریم، چه رودی! «خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ» گفت «شرابی تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش، که تا یک دم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش» یعنی کلاً یک حالت مستی است، و همان سگری است که طرف دیگر، آن موقع صداها، صداهای دیگری است، که شخص می‌شنود. حالا در بیماری‌ها تجربه می‌شود، در لحظه احتضار تجربه می‌شود. خدا رحمت کند پدرم، صرع داشتند. آن موقع‌هایی که صرع می‌گرفت ایشان را، اجناس گم‌شده در خانه را می‌گفت کجاست، از این طرف منعزل می‌شد. یعنی واقعاً دیگر شما را هم نمی‌دید، کسی را نمی‌دید، حالا این صرعی‌ها را نمی‌دانم دیدید یا نه. اصلاً دیگر کسی را نمی‌دید، ما باید فقط دستشان را می‌گرفتیم که به در و دیوار نخورند. آن موقعی که می‌گرفت، بعد می‌گفتند که فلان چیز فلان جاست و درست بود. می‌رفتیم می‌گشتیم می‌دیدیم هست. اصلاً کلاً شما فیتیله این طرف را بکشی پایین، فیتیله آن طرف یک مقداری می‌رود بالا. حالا برخی از مدل‌های عرفانی که سراغ قرص‌های اکستازی می‌روند، که ما نداریم در عرفان اسلامی، ولی در عرفان‌های دیگر یک چیزهایی می‌جوند یا یک کاری می‌کنند که یک حالت اکستازی به آن‌ها دست بدهد، و حالت اینکه این طرف را بتواند هضم کند، این طرف را هضم کند یک چیزهایی شبیه خواب است مثلاً.

(بله دیگر. بدیش هم به خاطر همین است. چون به خیال متصل وصل می‌کند، نه به خیال منفصل. اصلش این است که به خیال متصل وصل می‌کند. مثلاً شما می‌توانید این‌جوری هم خواب ببینید. انقدر قبلش فکر کنید که خواب ببینید. این یک خواب معتبر نیست. یعنی شما انقدر قبلش به آن فکر کردید، آن خوابی معتبر است که اصلاً فکر نکردید و یک دفعه یک چیزی دیدید، یا با کسانی که اصلاً با آن‌ها هیچ ارتباطی نداشتید ولی خوابش را دیدید، این‌ها مال التقاءهای روحی‌ای است که، مثلاً بعضی‌ها هستند، هرچه می‌خواهند در خواب پدر و مادرشان را ببینند، نمی‌بینند. ولی خواب فرد دیگری را می‌بینند. این به خاطر تناسب‌های روحی «هُم وَأَرْوَاهُمْ» است. یعنی یک تناسب‌های روحی این‌ها باعث می‌شود شما خواب آن‌ها را ببینید، ولی خواب بستگان خودتان را ممکن است نبینید.) ان‌شاءالله دفعه بعد بحث عرض اعمال به عنوان یکی از بحث‌های مهم، خدمتان عرض می‌کنم، که عرض اعمال در این دنیا.